

سبک و زبان در نقد ادبی

راجر فاوُلر



ترجمهٔ مریم مشرف

سبک و زبان در نقد ادبی

راجر فاوئر

ترجمه

مریم مشرف



انتشارات سخن



انتشارات سخن

خیابان انقلاب، خیابان دانشگاه،

خیابان وحید نظری، شماره ۴۸

فکس: ۶۶۴۰۵۰۶۲

www.sokhanpub.com

E.mail: info@Sokhanpub.com

سبک و زبان در نقد ادبی

تألیف: راجر فاولر

ترجمه: مریم مشرف

لیتوگرافی: کوثر

چاپ: دایره سفید

چاپ اول: ۱۳۹۵

تیراژ: ۱۱۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۷۲-۷۸۴-۰

تلفن تماس برای تحویل کتاب در تهران و شهرستان‌ها

۶۶۹۵۳۸۰۵ و ۶۶۹۵۳۸۰۴

فهرست

۹	سخن مترجم
۱۳	فصل ۱: طرح مسأله
۴۱	فصل ۲: زبان و بازنمود تجربه
۶۵	فصل ۳: زبان رسمی و عادت شده در بوته‌ی نقد
۸۳	فصل ۴: مهارت‌های زبانی: آشنایی زدایی
۱۰۷	فصل ۵: متن‌ها چطور ساخته می‌شوند
۱۳۱	فصل ۶: ساختار افزوده، معانی افزوده
۱۵۳	فصل ۷: زمینه و متن
۱۷۹	فصل ۸: جنبه‌های دیالوگ
۲۱۷	فصل ۹: زاویه‌ی دید
۲۵۱	فصل ۱۰: موقعیت کلامی و متن غیر منفرد
۲۷۹	فصل ۱۱: معنی و جهان‌بینی
۳۰۷	فصل ۱۲: نقش خواننده
۳۳۵	ضمیمه: شعرهای انگلیسی

سخن مترجم

این کتاب چندین سال به شکل‌های مختلف مورد استفاده‌ی من بود ولی بنا نداشتم آن را ترجمه کنم. قسمت‌های مختلفی از آن را به صورت «فایل صوتی» برای خود خلاصه گویی کرده، یادداشتهایی فراهم آورده بودم، اما هر بار هنگام استفاده از آنها فکر می‌کردم کاش تمام فصل را به طور کامل به فارسی برگردانده بودم و آرزو می‌کردم این کتاب به سبب سودمندی‌های بسیارش در اختیار همگان بود. عاقبت به دلایل بسیار به این وسوسه تسلیم شدم و به یاری خدا به تدریج تمام کتاب را از ابتدا تا انتها به فارسی برگرداندم. با آنکه کتابهای بسیاری در زمینه‌ی نقد ادبی و سبک‌شناسی از منظرهای مختلف به چاپ رسیده است هنوز به اثری و آثاری که درک عمیقتری از رویکرد زبانی به متن در اختیار ما بگذارد احساس نیاز می‌شود. بسیاری از دیدگاه‌های نقدی که در سالهای اخیر معرفی شده ریشه در نظریات مربوط به سبک‌شناسی و نقد زبانشناختی دارد ولی هنوز اثری که پیوستگی زنجیره‌وار این دیدگاه‌ها را نشان بدهد و مراحل بسط نظری آن‌ها را روشن سازد در اختیار نداریم. جامعه‌ی ادبی ما شیفتگی عجیبی نسبت به امر جدید نشان می‌دهد، تا حدی که گاه فراموش می‌شود جدیدترین چیز لزوماً بهترین نیست و بدون شناخت ریشه‌ها و مراحل تکوین نظریات نمی‌توان به درستی از آنها بهره برد. این کتاب دربرگیرنده‌ی نکات و ریزه‌کاریهای دقیق و فنی است، بنابراین لازم است با حوصله خوانده شود زیرا به کار سرگرمی نمی‌آید.

نویسنده‌ی کتاب، راجر فاولر (۱۹۹۹-۱۹۳۹) برای خواننده‌ی ایرانی نامی آشناست. فاولر استاد ادبیات و نیز زبان‌شناس بود. او معرفت زنده و پهن‌آور ادبی خود را با دقت نظرهای فنی علم زبان‌شناسی پیوند زد و در طول سالها تدریس دانشگاهی نگاهی عمیق و موشکاف به‌دست آورد و تجاربی پربرار به دانش خود افزود. او به سبب آثارش در

زمینه‌ی سبک‌شناسی و نقد زبانشناختی شهرت دارد. بویژه نظریه‌ای که در مورد «سبک ذهن» مطرح و معرفی کرد توانست در بررسی‌های ادبی راهکاری مهم و مؤثر باشد. از دیگر نوآوری‌های او می‌توان به معرفی مفهوم «توانمندی ارتباط» اشاره کرد، مفهومی که فاولر در قیاس با «توانمندی زبانی» چامسکی و «توانمندی ادبی» کالر و در تکمیل آنها مطرح ساخته است. فاولر ضمن استخراج بهترین عصاره‌ی دیدگاههای نقدی، محدودیت‌های موجود در آنها را به‌روشنی می‌دید و به شاگردانش گوشزد می‌کرد. در این کتاب او به معرفی همه‌ی دیدگاه‌های انتقادی زبان محور و روشن ساختن نقاط قوت و ضعف آنها پرداخته و ارتباط آنها با یکدیگر را به صورت نظام‌مند نمایش داده است. فاولر از نظریات مایکل هلیدی استفاده کرده است ولی چنانکه خود می‌گوید آرای او را به ویژه در مواردی که بیش از حد در محدوده‌ی مصطلحات خشک زبانشناختی است به رنگ و بوی ادبیات درآورده است. در پایان هر فصل فهرستی از منابع شایسته‌ی مطالعه آورده شده که برای تکمیل مطالب مربوط به آن فصل بسیار سودمند شمرده می‌شود.

چندین شعر از شاعران گوناگون انگلیسی زبان در کتاب نقل و به فراخور بحث، تحلیل شده است. در متن کتاب ترجمه‌ی این شعرها آمده است. با اینهمه، مترجم متن اصلی شعرها را در ضمیمه‌ی پایان کتاب آورده است تا در صورت نیاز در اختیار خواننده باشد. در مورد این شعرها در مواردی که لازم بوده در پانویست یا در فصل ضمیمه توضیحاتی افزوده‌ام.

مشکل‌ترین چالش من در ترجمه‌ی این کتاب، یافتن معادل مناسب برای اصطلاحات خاص بوده است. معادلهایی که هم واقعاً «معادل» باشند و هم برای خواننده‌ی ایرانی چندان نامأنوس به نظر نرسند. با اینهمه ادعا نمی‌کنم همیشه موفق بوده‌ام. گاه بعضی اصطلاحات در ایران با معادلهای دیگری به کار رفته است که از نظر من دقیق نبوده است، از این رو معادلی را که گویاتر و دقیق‌تر فرض می‌کردم به جای آن قرار دادم. در مواردی نیز اصطلاح پیشتر به کار نرفته است و ناگزیر بودم خود معادل سازی کنم. با این همه آنچه من انجام دادم تنها قدمی در تکمیل تلاشهای کوشندگان قبلی است و مسلماً خالی از لغزش نیست. اگر سهوی در ترجمه دیده شود باعث خوشحالی خواهد بود اگر خوانندگان فرهیخته گوشزد فرمایند تا در رفع آن بکوشم. همه‌ی کسانی که در این راه

قدم و قلم زده‌اند می‌دانند که زحمات مترجم بسیار بیش از چیزی است که دیده می‌شود. در برگرداندن بریده متن‌های ادبی که نویسنده نقل کرده بود برای رسیدن به زبانی مناسب دقت و اندیشه‌ی بسیار لازم بود. مسلماً بریده‌ی متنی از شکسپیر زبانی متفاوت با جویس می‌طلبید. همچنین مطالعه‌ی جانبی زیادی لازم بود تا زیر و زبر و پس و پیش قطعه به درستی درک شود و ترجمه با توجه به این زمینه صورت گیرد. در مواردی که شعر منظوم بود اگر نویسنده در تحلیل خود تأکید بر وزن و موسیقی شعر داشت، سعی کردم ترجمه منظوم باشد و اگر تنها آهنگی درونی یا قافیه‌ای داشت به همین نسبت تا جایی که اصل مطلب از بین نرود، آهنگ شعر را در ترجمه در نظر گرفته‌ام. با اینهمه اصل مطلب را فدای ظواهر لفظی نکردم. با توجه به اینکه نویسنده به منظور روشن ساختن بحث خود این شواهد را نقل کرده است دقیق بودن ترجمه اهمیت زیادی داشت تا نکته‌ی مورد نظر به روشنی نمایش داده شود؛ زیرا نویسنده در ادامه‌ی بحث علمی به آن کلمات و سطرها ارجاع می‌دهد. بنابراین مترجم ناگزیر بود تمام عبارت‌ها را حتی اگر در ترجمه بهترین و خوش خوان‌ترین انتخاب نبود، بیاورد. هرچند بعضی از شعرها و داستانها پیشتر ترجمه شده است، به سبب این‌که بسیاری از کلمات و عبارات مورد توجه نویسنده یا لحن کلام در ترجمه‌های موجود حذف شده یا تغییر شکل داده است در این کتاب از آن ترجمه‌ها استفاده نشد و مترجم ترجیح داد تک تک آن قطعه‌ها را با توجه به بحث نویسنده از نو ترجمه کند. البته بسیاری از بریده‌ها و شعرها برای اولین بار در اینجا ترجمه شده است. در اینجا لازم می‌دانم از آقای سید مهیار فروتن‌فر که با دقت و حوصله آماده سازی نسخه‌ی چاپی کتاب و حروفچینی را بر عهده داشتند سپاسگزاری کنم. هم‌چنین از آقای اصغر علمی که انتشار کتاب را عهده‌دار شدند صمیمانه سپاسگزارم. امیدوارم این تحفه‌ی کوچک علاقمندان نقد ادبی را مقبول افتد.

مریم مشرف

مهرماه نود و چهار

فصل ۱

طرح مسأله

تعدادی از بهترین آثار نقد ادبی قرن بیستم بر موضوع زبان تمرکز دارد. از جمله آثار مهم در این حوزه کتاب هفت نوع ابهام^۱ اثر امپسون^۲ است، همچنین باید از جنبش «نقد عملی» دانشگاه کمبریج یاد کرد که کتاب امپسون و آثار آی. ای. ریچاردز^۳ الهام بخش و تقویت کننده آن بود. در ایالات متحده جنبش «نقد نو» در سال‌های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ (با تکیه بر کتاب گلدان خوش نقش^۴ از کلینت بروکس^۵) و در فرانسه آثار آگازین ساخت-گرایانی چون رولان بارت^۶ در سال‌های ۱۹۶۰ و اوایل ۱۹۷۰ (به ویژه کتاب درخشان بارت به نام S/Z، ۱۹۷۰) شایان ذکر است. ارزش‌ها و مصطلحات به کار گرفته شده در آثار و زبان منتقدان دخیل در این جنبش‌ها ممکن است امروز کمی قدیمی به نظر رسد، اما اصل اعتبار زبان امروز همچنان به صورت ضمنی مورد توافق است. این افراد منتقدانی بودند که پیوسته بحث و بررسی‌های تفسیری و ارزیابی‌های خود را بر ساختارهای زبانی موجود در متن مبتنی می‌کردند، یعنی سیاق و برجستگی کلمات، واژه گزینی، الگوهای آوایی و آهنگ کلام، پیچیدگی‌ها یا خلاف هنجارهای معنایی و غیره. ممکن است دیدگاه-های خاص آنها درباره‌ی متن مورد قبول همگان نباشد، ولی از برکت توجه خاصشان به ساختارهای واقعی زبان دست کم این امکان برای ما فراهم است که ادعاهایی را که آنها

1 - Seven Types of Ambiguity, 1930

2 - W. Empson

3 - I. A. Richards

4 - The Well Wrought Urn, 1974

5 - Cleanth Brooks

6 - Roland Barthes

در ارتباط با شواهد موجود در متن مطرح کرده‌اند مورد بحث و بررسی قرار دهیم. توجه آگاهانه به زبان به کار رفته در متن‌های ادبی و الگوهایی که در آن وجود دارد کیفیت بحث و بررسی در حوزه‌های نقد ادبی پرسابقه و حلقه‌های دانشگاهی را کاملاً ارتقاء داد و موجب شد منتقدان به جای این که در بحث‌ها بیشتر به احساسات شخصی و فردی خود یا نیات فرضی نویسنده توجه کنند یا این که ویژگی‌های زیباشناختی را به صورت مجزا و تجریدی در نظر بگیرند یا ارزیابی‌های اخلاقی ساده را مطرح کنند، به مسائل دیگری توجه نشان دهند. از آن مهمتر، پذیرش درس زبان متن در آموزش‌های ادبی بود. در مرحله‌ی ابتدایی این کار، کتاب ریچاردز به نام *نقد عملی*^۱ هر چند از لحاظ زبان‌شناختی خیلی حرفه‌ای نیست، طرفدار توجه دقیق به شواهد زبانی‌ای است که در خود متن موجود است، و بحث جدلی خود را در حوزه‌ی نقد عملی مستقیماً به تأثرگرایی و برداشت‌های غلطی معطوف کرده که در دانشجویان ادبیات انگلیسی دانشگاه کمبریج انگلستان دیده است. آنها در بررسی‌هایی که عملاً بر متون انجام می‌دادند به جای آن که بیشتر در خود متن‌ها کندوکاو کنند، از انبان تجارب شخصی پیشین خود واکنش‌هایی را وام می‌گرفتند. از اواخر دهه‌ی ۳۰ شماری از کتاب‌های درسی دانشگاهی بسیار مهم منتشر شد که هم معلم‌ها و هم دانشجویان را نسبت به ضرورت تمرکز بر زبان در تحلیل‌های ادبی متقاعد کرد. یکی از این آثار، کتاب بسیار موفق *درک شعر*^۲ اثر کلینت بروکس و رابرت پن‌وارن^۳ است که آغازگر سنت متن‌های انتقادی از نوعی به شمار می‌رود که توجه به زبان متن را در مرکز کلاس‌های نقد دانشگاهی قرار دادند. در دهه‌ی ۱۹۵۰ و دهه‌ی ۱۹۶۰، دیگر این اصل جا افتاده و پذیرفته شده‌ای بود که توجه به زبان در نقد ادبی بسیار طبیعی و ضروری است. منظور این است که برای تقریب به ذهن پیچیدگی‌هایی که در متن ادبی وجود دارد و سنجش اعتبار ادعاهایی که درباره‌ی متن‌ها می‌شود، توجه به زبان متن حیاتی است. چنین فرضیاتی اصول اساسی کتاب‌هایی بود

1 - *Practical Criticism*, 1929

2 - *Understanding Poetry*, 1938

3 - Robert Penn Warren

چون تبیین انرژی: بحث و بررسی موضوعات نحوی در شعر انگلیسی^۱، اثر دونالد دیوی^۲ و نیز کتاب وینفريد نووتنی^۳ به نام زبان شاعران^۴ با مطرح شدن بررسی‌های زبان‌شناختی و جنبش زبان‌شناسی در نقدهای دانشگاهی، یکی از شاگردان نووتنی در «یونیورسیتی کالج» لندن یعنی دیوید لاج^۵ داستان‌نویس در ۱۹۶۶ کتابی با رویکرد مشابه منتشر ساخت به نام زبان داستان^۶. من (راجر فاولر) در آن موقع شاگرد نووتنی بودم و درک این مطلب که مطالعه‌ی دقیق زبان چه تأثیر مثبتی بر نقد ادبی دارد در ذهنیت من اثر زیادی کرد. اما من می‌خواستم از این حد فراتر بروم تا روش‌های علم زبان‌شناسی را در خدمت نقد عملی ادبیات قرار دهم. کتاب خود من به نام مقالاتی در سبک و زبان^۷ همزمان با کتاب دیوید لاج منتشر شد. ادعا نمی‌کنم هر چه در این کتاب گفته‌ام تراوش ذهن خودم است، زیرا تعدادی از علمای زبان‌شناس، چه انگلیسی و چه آمریکایی بحث سبک‌شناسی زبان-شناختی را در آن دوران پیش کشیده بودند.

تمایزی را در اینجا باید میان دو شیوه‌ی بررسی زبان‌شناختی ادبیات یادآور شوم و آن این است که از سویی ما شاهد فعالیت‌هایی بودیم که اولویت را به بررسی زبانی متن می‌داد. اولین جمله‌ای که لاج کتاب خود را با آن شروع می‌کند (که علاوه بر داستان بلند به خوبی می‌تواند در دیگر انواع ادبی نیز مصداق یابد) این فرض اصلی را در مورد زبان جمع‌بندی کرده می‌گوید: «ابزار داستان‌نویس زبان است. هر چه می‌کند به عنوان داستان-نویس در داخل و از طریق زبان است.»^۸ از این مطلب می‌توان چنین نتیجه گرفت که هر چه نویسنده «انجام می‌دهد» می‌تواند به وسیله‌ی تحلیل‌های زبانی نشان داده شود. اما این گونه تحلیل‌ها تابع روش‌شناسی خاصی نیستند و منتقدانی چون لاج مشخصاً از لحاظ روش‌شناسی التقاطی و غیر فنی به شمار می‌آیند. موضع دوم که هواداران سبک‌شناسی

1 - *Articulate Energy: An Inquiry into the Syntax of English Poetry*, 1955

2 - Donald Davie

3 - Winifred Nowottny

4 - *The Language Poets Use*, 1962

5 - David Lodge

6 - *Language of Fiction*

7 - *Essays on Style and Language*

8 - Lodge, *Language of Fiction*, p. IX

زبان‌شناختی در سال‌های ۱۹۶۰ مطرح می‌کردند از لحاظ روش‌شناسی عمق بیشتری دارد. از دید این دسته، مطالعه‌ی زبان‌شناختی متن ادبی نه فقط مطالعه‌ی زبان، بلکه مطالعه‌ی زبان با به‌کارگیری مفاهیم و شیوه‌های زبان‌شناسی مدرن است. مایکل هلیدی زبان‌شناس این موضوع را به روشنی توضیح داده است:

در صحبت از مطالعات زبان‌شناختی متون ادبی، منظور ما صرفاً مطالعه‌ی زبان نیست بلکه منظور این است که چنین متن‌هایی را با به‌کارگیری شیوه‌های زبان‌شناختی مطالعه کنیم. تفاوتی وجود دارد میان اظهارات شخصی دلبخواه که به منظوری خاص گزینش شده‌اند، - چنان که گاه می‌بینیم هدف اظهارنظرها دفاع از فرضیه‌ی ادبی از پیش آماده‌ای است که در قالب عبارت‌های متنی یا زبان‌شناختی بیان شده -؛ با توصیف یک متن بر اساس نظریه‌ی زبان‌شناسی همگانی.^۱

در واقع هلیدی در اینجا به دو تفاوت اصلی میان مطالعه‌ی انتقادی زبان ادبیات به شیوه‌ی سنتی و مطالعه‌ی زبان‌شناختی ادبیات به شیوه‌ی جدید اشاره دارد. در وهله‌ی اول او به طور ضمنی این نکته را مطرح می‌کند که توصیف زبان‌شناختی به لحاظ فنی برتر است زیرا دارای وضوح، نظام و جامعیت است. نکته‌ی دوم این که نقد ادبی زبانی اگر منتقد ذهن خود را از پیش آماده کرده باشد و بعد در دفاع از ادعاهای خود قسمت‌های گزینشی متن را به عنوان «شاهد مثال» نقل کند، می‌تواند او را به دام تعصب گرفتار سازد. البته در شیوه‌ی تعبیر هلیدی از این جنبه‌ی دوم مشکلاتی هست زیرا به اشتباه متضمن این فکر نادرست است که تحلیل زبان‌شناختی یک تکنیک تجربی و عملی است برای کشف ویژگی‌های عام بر پایه‌ی دقت در جزئیات لغوی بدون این که از اول هیچ فرضیه‌ای در کار باشد، ولی فعلاً از این موضوع می‌گذریم و به این مشکلات بعداً در زمینه‌ی روش‌تری برمی‌گردیم.

بخش اول نکته‌ای که هلیدی مطرح می‌کند چیزی است که هر منتقد زبان‌شناس ممکن است بپذیرد و آن این است که اگر ما بپذیریم که زبان جوهره‌ی ادبیات است و تحلیل‌های لغوی و لفظی مبنای هر نقد آگاهانه و قابل تأمل را تشکیل می‌دهد، آنگاه طبیعی است که بکوشیم تا بهترین شیوه‌های این گونه تحلیل را به کار گیریم. اما چه

چیزی بهترین است؟ مسلماً ذخیره‌ی جسته‌گریخته‌ای که منتقد از کلاس‌های دستور زبان مدرسه گرد آورده (مصطحاتی چون «صیغه‌ی مفعولی»، «ماضی بعید»، «حاصل مصدر») که در کنارش تعدادی مصطلحات کهنه‌ی بلاغی (مثل «صنعت استخدام» یا «جمع اضداد») قرار بگیرد و یا کاربرد توصیفی اصطلاحاتی که ارزش‌های مدرن دارند (مثل «ساختارهای پیچیده»، «انسجام» یا «ساختارهای چندظرفیتی») نمی‌تواند کارساز باشد. یک چنین انبان توصیفی درهم‌وبرهمی وقتی به وسیله‌ی منتقدانی که بررسی لغوی و لفظی اثر را انجام می‌دهند مطرح شود، فقط می‌تواند به صورت تصادفی با خوانندگان ارتباط برقرار کند، یعنی اگر منتقد و خواننده‌ی نقد تصادفاً تحصیلات مشترکی داشته باشند که باعث شود اصطلاحی مثل «حاصل مصدر» را در یک معنا بفهمند یا این که منتقد به قدری منظور خود را درخشان بیان کند که به نوعی موفق شود مفهوم «منسجم» را در یک گفتمان انتقادی به خواننده منتقل کند.

اصطلاحات زبان‌شناختی مسلماً بر یک چنین نظام لفظی درهم‌وبرهمی امتیازات بسیاری دارد (در اینجا من خوانندگانی را در نظر دارم که دارای اطلاعات پایه‌ای درباره‌ی علم زبان‌شناسی هستند، زیرا در این فرصت نمی‌توانم همه چیز را از صفر تعریف کنم). علم زبان‌شناسی دانشی مستقل است که با توجه به رشدی که در دوران جدید داشته کاملاً از نقد ادبی مجزا است و هدف‌ها و معیارهای خود را دارد. این استقلال ضامن این حقیقت است که مصطلحات زبان‌شناختی هرگاه به حوزه‌ی نقد آورده شوند معانی جافتاده‌ی خود را دارند و قرار نیست که بر وفق نیازهای منتقد رنگ عوض کنند. دانشجویان می‌توانند با گذراندن یک دوره‌ی درس زبان‌شناسی مفاهیم مورد اتفاق نظر در این حوزه را که حداقل در مکتب‌های اصلی زبان‌شناسی، مباحث نظری نظام یافته و استاندارد دارد، بیاموزند (زیرا باید پذیرفت که به هر حال میان مکتب‌های مختلف در زمینه‌ی مصطلحات تفاوت‌هایی وجود دارد). اصطلاحاتی چون «ترکیب‌های اسمی»، «اسم‌سازی»، «فصل معنایی»، «محور عمودی»، «عنصر فاعلی»، «واژک»، «حل و درج» و مانند آن، مفاهیم ثابت و روشنی را در بر می‌گیرند که همگان از آن اطلاع دارند و به خوبی می‌توان در توصیف عینی متن‌ها آنها را به کار گرفت.

کاربرد مصطلحات گرفته شده از زبان‌شناسی دست‌کم دو فایده‌ی دیگر هم دارد که

به نوعی هم با هم مربوطند و آن یکی جامعیت و دیگر نظام‌مندی آن است. در وهله‌ی اول باید گفت هدف زبان‌شناسی رسیدن به یک نوع جامعیت است، زیرا قصد دارد شیوه‌هایی را به منظور درک کامل ساختارهای زبانی پیش بکشد. ولی توجه داشته باشید که زبان‌شناس یا سبک‌شناس جنبه‌هایی از متن را انتخاب می‌کند که برای قصد خاصش مناسب بداند. بنابراین توصیفات فردی گزینشی است نه فراگیر. جامعیت و فراگیری تنها با نظم دهی، فاصله‌گذاری میان فاکت‌های مختلف زبان‌شناسی در متن و نسبت دادن آنها به سطح‌های توصیفی مختلف به دست می‌آید. سه سطح اصلی که به صورت سستی در زبان‌شناسی مطرح است عبارت از ساحت معنایی، موضوعات مرتبط با واژگان، و دستگاه آوایی زبان است. سطح معناشناختی (سمانتیک) توصیف زبان‌شناختی متن است از نظر معنی لغات و عبارات و ربط آنها، و جنبه‌های لفظی دیگری از قبیل این‌که برای مثال «شیر» از مقوله‌ی عام حیوان حساب می‌شود، یا بین کلمات «خشک» و «تر» تضاد وجود دارد و مانند آن. سطح معنی‌شناختی در عین حال شامل قوانینی است که بر اساس آن گروه‌های منتخب معنایی در قالب عبارتهای مناسب در می‌آیند به طوری که کلام ضد و نقیض یا مهمل نباشد. ساحت دیگر، سطح نحوی زبان است که به صورت سستی آن را گرامر یا دستور زبان می‌نامند و با توالی قراردادی واژگان، عبارت‌ها و جملات زبان سر و کار دارد و نیز با طبقه‌بندی کلمات و موضوعاتی چون پسوندهای ترتیبی اعداد، پسوندهای ملکی، زمان‌ها و غیره. (ریخت‌شناسی واژگان منفرد در زبان‌شناسی در شاخه‌ی صرف که خود زیرمجموعه‌ی نحو است بررسی می‌شود). بررسی آوایی زبان نیز خود باید به دو شاخه تقسیم شود: فونتیک و فونولوژی که اولی مطالعه‌ی شیوه‌ی تلفظ کلمات و اصواتی است که در زبان گفتار در عمل به کار می‌رود، یعنی اطلاعات خام آن است و دومی طبقه‌بندی و نظم آواها آن گونه که به صورت قراردادی در زبان درک می‌شوند. علاوه بر این سطوح اصلی، اصول فراتری نیز در زمینه‌ی نظام زبان غالباً مطرح می‌شود. یکی از آنها این است که ساختار «فراتر» از جملات است (و این در حالی است که جمله را عالی‌ترین واحد نحو می‌دانیم). این است قلمرو گرامر متن که مربوط است با پیوند جملات به یکدیگر و توالی آنها در سطح گفتار و کلام، توزیع اطلاعات، موضوعات، استدلال، بیان واقعه و غیره در یک متن کامل. یک سطح

دیگر زبان که اهمیت دارد، سطح عملی آن است. منظور از سطح عملی زبان، مطالعه‌ی ساختارهای زبان‌شناسی در قلمرو کاربردی به وسیله‌ی گویندگان است، و خود در دو شاخه قابل بررسی است. شاخه‌ی اول این است که افراد چگونه راجع به دانش خود از دنیای غیر زبانی مطلبی را ابراز می‌کنند تا بتوانند به ارتباط‌های خود معنا بخشند و شاخه‌ی دوم، عمل‌هایی است که مردم در کاربری زبان صورت می‌دهند (مثل اظهار کردن، قول دادن، تقاضا کردن و غیره).

دو حوزه‌ی دیگر زبان‌شناسی که در حال حاضر اهمیت زیادی در فعالیت‌های تحقیقاتی دارند، زبان‌شناسی جامعه‌شناختی^۱ و زبان‌شناسی روان‌شناختی^۲ است. زبان‌شناسی جامعه‌شناختی، کاربرد زبان در داخل جامعه و فرهنگ است و به موضوعاتی چون تغییرات زبانی (لهجه‌ی منطقه‌ای، لهجه‌ی اجتماعی و موقعیت کلامی - ن.ک. فصل ۱۰) می‌پردازد و توانمندی ارتباطی، ارتباطات گفتاری، علائم اجتماعی در سخن، زبان و جنسیت، موضوعات قومی و غیره را مورد بررسی قرار می‌دهد. زبان‌شناسی روان‌شناختی مطالعه‌ی موضوعاتی در حوزه‌ی زبان و ذهن است. فراگیری زبان و این که ذهن در تولید و درک سخنان چگونه عمل می‌کند سازوکار زبان و دانش در حافظه و نیز موضوع فروپاشی زبانی از موضوعات حوزه‌ی زبان‌شناسی روان‌شناختی است. بعضی از جلوه‌های «شناختی»^۳ زبان‌شناسی روان‌شناختی بخش‌های مهمی از مباحث کتاب حاضر را در بر می‌گیرد، برای مثال بحث درباره‌ی زبان و طبقه‌بندی مقولات و همچنین کاربرد طرح‌ها^۴ در فرآیند خواندن. فصول ۲، ۳ و ۱۲ را ببینید.

مدل زبان‌شناسی‌ای که در بالا ترسیم شد مدل بسیار فراگیری است و شاید باعث تعجب باشد که بعضی موارد خارج از حوزه‌ی زبان را نیز شامل می‌شود. معنای این سخن این است که جامعیت زبان‌شناسی به ما اجازه می‌دهد تا درباره‌ی موضوعاتی به مراتب جالب‌تر از پیچ‌وخم‌های صرف و نحو سخن بگوییم. یکی از امکاناتی که این رویکرد در اختیار ما می‌گذارد، امکان‌پذیر کردن حرکت از یک سطح زبانی به سطح دیگر است

1 - sociolinguistics

2 - psycholinguistics

3 - cognitive

4 - schemes

(بدون این که شخص ملزم به توصیف همه‌ی سطوح زبان که پیشتر معرفی کردیم باشد). تصور کنید منتقدی آماده شده تا همه‌ی بخش‌های زبان را از نظر زبان‌شناسی بنگرد. ریخت‌های نحوی جالب توجه متن را بیابد، مثلاً نوعی سیاق نامعمول در ترکیب کلمات و توالی آنها یا توالی خلاف هنجار در صفات یا هر کاربرد برجسته‌ی دیگر. منتقد در عین حال می‌تواند به دنبال یافتن و توضیح ساختارهای معناشناختی متن باشد و حتی ایقاع و موسیقی درونی آن را جستجو کند. در اینجا توانایی حرکت در میان سطح‌های مختلف زبان اهمیت خود را نشان می‌دهد، زیرا ویژگیهای متنی جالب برای منتقدان ساختارهایی را در سطوح مختلف زبان در بر می‌گیرد.

اصطلاح دیگری که در زبان‌شناسی به کار می‌رود اصطلاح «نظام‌مند» یا «سیستماتیک» است: اولین اصل زبان‌شناسی مدرن که قطعاً به وسیله‌ی فردینان دوسوسور^۱ در ۱۹۱۳ فرموله شده است و آن این اصل است که زبان خود نظامی از واحدها و فرآیندهاست (یعنی صرفاً فهرستی از لغات و واژگان نیست). پذیرش این مسئله به این معناست که مفاهیمی که اصطلاحات زبان‌شناسی توصیفی به طور ضمنی پیش می‌کشند طوری طراحی شده‌اند که به صورت نظام‌مند با یکدیگر مربوطند، مثلاً واحد نحوی «جمله‌ی پیرو» عضوی است از سلسله‌مراتب عناصر تشکیل دهنده‌ی کلام یعنی واج‌ها، کلمات، ترکیبات لغوی، عبارت‌های پایه و پیرو و کل جمله. عبارت‌های اسمی و عبارت‌های فعلی از طریق قانون ساده‌ی گرامری^۲ که جمله را عبارت می‌داند از فعل و فاعل، با یکدیگر مربوط هستند. حروف اضافه به طور تنگاتنگی با عبارت‌های اسمی در پیوند قرار می‌گیرند، در حالی که پیوندشان با فعل‌ها در زبان انگلیسی غیر مستقیم است. سرشت نظام‌مند زبان آن گونه که در ترمینولوژی زبان‌شناسی مطرح می‌شود توصیف متون را ساده‌تر می‌کند و این امکان را به متن می‌دهد که پیوند خود را با دیگر متن‌ها و حتی با خود زبان به تنهایی نمایان سازد.

بنابراین هدف اصلی کتاب حاضر اثبات اهمیت و ارزش روش تحلیلی برآمده از زبان‌شناسی برای نقد ادبی است و این مدعا ریشه در باور من دارد در این زمینه که تحلیل

1 - Ferdinand de Saussure

2 - S → NP + VP

مبتنی بر اصطلاحات مناسب زبان‌شناسی برای این منظور مجهزتر است از شرح غیر حرفه‌ای‌ای که صرفاً اصطلاحات گراماتیک را مورد استفاده قرار دهد (البته بحث و استدلال من فراتر از چارچوب اغراض روش‌شناختی است). کتاب حاضر مطالعه‌ی مختصری است و من در این میدان نمی‌توانم همه‌ی تکنیک‌های زبان‌شناسی مرتبط با هر موضوع را معرفی کنم و امیدوارم خوانندگان خود به جستجوی بیشتری در آثار مرتبط با نقد زبان‌شناختی بپردازند و از آن مهمتر این که مستقلاً آمادگی‌شان را در زمینه‌ی نظریه و تحلیل‌های زبان‌شناسی بالا ببرند. در این کتاب من سعی کرده‌ام تحلیل‌های نقدی را که در همه‌ی سطوح اصلی ساختارهای زبان‌شناسی وجود دارد نشان دهم، بدون این که بکوشم همه‌ی جزئیات ساختار را در هر سطح جداگانه نمایش دهم. فصل‌های ۲ تا ۴ مباحثی پیرامون فرآیندهای بنیادین معناشناسی و دلالت‌های ضمنی روانشناختی آنها است که در عین حال بر این نکته تأکید می‌کند که معانی‌ای که ما در مکالمات یا هر نوع متنی به کار می‌گیریم پایه و ریشه در فرآیندهای اجتماعی و کاربردهای اجتماعی دارد. فصل ۵ نگاه کوتاهی است به ساختارهای زبان‌شناختی درون جمله و به دنبال آن به ساختارهای متنی می‌پردازد و به ویژه پیوندهای انسجامی گوناگونی را بررسی می‌کند که جملات را به یکدیگر پیوند می‌دهد تا به صورت متن در آیند. فصل ۶ ادامه‌ی مباحث مرتبط با ساخت و ساز متن است با تمرکز بر ساختارهایی که به نوعی افزون بر مقتضیات زبان-شناختی اصلی متن‌های خوش‌ساخت است. در آنجا من تأکید دارم که نقش خواننده تقریباً به همان اندازه‌ی نویسنده در «تولید» ساختارها و معانی افزوده^۱ در ادبیات اهمیت دارد. فصل‌های ۷ و ۸ بعضی جنبه‌های بعد عملی زبان را نشان می‌دهند. فصل ۷ متن‌ها را در زمینه‌های ارتباطی واقعی یا تخیلی می‌سنجد، در حالی که فصل ۸ به حوزه‌ی ارتباطات بینامتنی مربوط است و در آنجا تکنیک‌های تعامل گفتگویی آن گونه که در نمایش‌ها و داستان‌ها بازتولید می‌شود، یعنی ایده‌ی ساختار «گفتگویی»^۲ معرفی شده است. فصل ۹ به بحث راجع به آرایه‌های جهت‌بخش زبان می‌پردازد، یعنی روش‌هایی که دیدگاه‌های خوانندگان و شخصیت‌ها از آن طریق شکل می‌گیرد. فصل ۱۰ سمت و سوی

1 - extra

2 - dialogic

زبان‌شناسی جامعه‌شناختی دارد و با به کارگیری مفهوم «موقعیت کلامی» هماهنگی سبک را با حال و مقام سخن بررسی می‌کند. فصل ۱۱ باز بحثی دیگر است پیرامون مسائل معناشناختی، یعنی شیوه‌هایی که از طریق آن نظام زبانی متن ترتیب خاصی از تجربه یا «سبک ذهن» را به نمایش می‌گذارد. فصل ۱۲ جمع‌بندی کل مطالب کتاب است با تأمل کلی بر شیوه‌ی نقد زبان‌شناختی و آنچه این شیوه می‌تواند در شکل‌گیری معنا در ذهن خواننده و همچنین در آموزش‌های ادبی عرضه کند.

هر کس مطالب این کتاب را دقیقاً دنبال کند و مطالعات اضافه‌ای را که در پایان هر فصل پیشنهاد کرده‌ایم از نظر بگذرانند، به شیوه‌های کاربرد ابزارهای زبان‌شناسی پی می‌برد و به نظامی کارآمد از مفاهیم و مصطلحات به منظور تحلیل ساختارهای زبانی آثار گوناگون مجهز می‌گردد. سؤالی که باقی می‌ماند این است که طرز استفاده از این دستگاه چیست. زبان‌شناس مطرح معاصر، هلیدی آن دسته از تحلیل‌های زبانی را که با هدف جستجوی «فرضیه‌ی ادبی از پیش فرمول‌بندی شده» است تا نظریه‌ی معینی را در متن توجیه کند نمی‌پذیرد. این رویکرد ممکن است این تصور را ایجاد کند که او هوادار مسیر معکوس است یعنی تحلیل زبانی اثر را مقدمه‌ی رسیدن به فرضیه‌ی رایج به متن می‌داند. به این شکل که ابتدا متن بدون هیچگونه پیش‌داوری یا حدس و گمانی رایج به نتایج احتمالی از منظر زبان‌شناسی تحلیل شود و بعد از آن منتقد به فرضیه‌ای درباره‌ی متن برسد. صرف نظر از اینکه هلیدی واقعاً چنین دیدگاهی دارد یا نه باید گفت چه در تحلیل و چه در نقد زبانی چنین دیدگاهی نادرست است. در اینجا ناگزیر باید حق را به چامسکی داد که عقیده داشت زبان‌شناسی به منزله‌ی روند کشف متن نیست، یعنی ماشین خودکاری که متن را از یک طرف به آن بدهند و از طرف دیگر کلیات مهمی درباره‌ی متن و ویژگی‌های آن بیرون بدهد. نرم‌افزارهای کامپیوتری‌ای وجود دارد که خیلی خوب می‌توان آنها را در متن‌ها اعمال کرد و موارد مختلف زبانی، مثلاً شمار اسم‌ها، اسم مصدرها، کلمات غیر مرکب، عبارت‌های پیشوندی و مانند آنها را در متن معلوم و استخراج کرد، ولی این فقط شمارشی مکانیکی است، نه زبان‌شناسی است و نه نقد، زیرا زبان‌شناسی با سرشت این نوع موارد گرامری چون اسم‌سازی و غیره به عنوان بخشی از دانش گوینده سروکار دارد. اگر قرار باشد منتقد چنین ابزارهای مکانیکی و ماشینی‌ای را

به کار گیرد، باید پیشاپیش بداند که مثلاً اسم‌سازی (یعنی مثلاً استخراج اسم مصدر «گوش» از فعل «می‌گفت») چرا ممکن است مهم باشد و شمردن آن به چه درد می‌خورد. بنابراین در این مرحله زبان‌شناس باید مبنایی برای تفسیر این نوع تحلیل‌های شمارشی داشته باشد تا بتواند در پیش از هر چیز اهمیت آنها را در یک متن معین روشن کند. این جریان متقابل بین فرضیه و تحلیل در نقد ادبی اهمیت زیادی دارد و در سرتاسر این کتاب تلاش من روشن ساختن ارتباط متقابل میان فرضیه و تحلیل زبانی است. به نظر من فصل ۱۱ روشن‌ترین مثال‌ها را در این مورد به دست می‌دهد. برای مثال بحثی که در قطعه‌ای از داستان مالموث سرگردان^۱ در این فصل انجام داده‌ام بر ساختارهایی متمرکز است که به موجب آنها اشیاء بی‌جان همچون کنشگر افعال یا تجربه‌کننده‌ی احساسات انسانی به نظر می‌رسند. اهمیت یک چنین ملاحظات صرفاً برخاسته از خود ساختارهای متنی نیست، بلکه نتیجه‌ی دانشی است که منتقد در مورد متن و زمینه‌ی ادبی - تاریخی آن که در این مورد گفتمان «گوتیک» است، دارد. همان طور که مثال‌های بعد از این قطعه نیز نشان می‌دهد، میان ساختارهای زبانی و مسائل بنیادین نقد رابطه‌ی پویایی وجود دارد. ولی تحلیل‌های خالص زبان‌شناختی چندان وافی به این مقصود نیست. فقط تحلیل انتقادی‌ای که متن را نوعی گفتمان ببیند و پارادایم‌ها و زمینه‌های اجتماعی و تاریخی آن را بشناسد قادر به چنین کاری است. بررسی متن‌ها بعنوان گفتمان^۲ توانایی‌های زبان - شناسی را افزایش می‌دهد و ما را به نظریه‌ی زبانی در معنای کامل و پویای آن رهنمون می‌گردد، یعنی بررسی کارکردهای زبان در زمینه‌های تاریخی، اجتماعی و بلاغی. بنابراین ما ضمن این که با هیلیدی در این زمینه موافقت داریم که نقد ادبی بایستی مبتنی بر مفاهیم برآمده از نظریه‌ی زبانی متناسب با متن باشد و این که چنین رویکردی بسیار کارا تر و عینی‌تر از به کار بردن مصطلحات نقد ادبی قراردادی است، اما در عین حال باید تأکید کنم که زبان‌شناسی در یک چنین کاربردی نه روندی است که به کشف متن بیانجامد و نه روند انتقادی است. بنابراین لازم است که با پشتیبانی فرضیه‌ای که شواهد زبان - شناختی متن با آن سنجیده می‌شود هدایت گردد تا در مسیر تحلیل، این فرضیه مورد

1 - *Melmoth the Wanderer*, 1920

2 - discourse

سنجش قرار گیرد، یا تعدیل و اصلاح گردد و یا تأیید شود. منتقدانی که مخالف سرسخت به کار بردن زبان‌شناسی در نقد ادبی هستند، گاه به غلط زبان‌شناسی را ابزاری ماشینی و غیربشری معرفی می‌کنند که فقط قادر است با کارکردی بی‌روح دستگاه متن ادبی را از کار بیاندازد.

بر چه مبنایی می‌توان فرضیه‌ی عمومی‌ای را که راهنمای فعالیت در حوزه‌ی نقد زبان‌شناختی است فراهم آورد؟ می‌توان گفت چارچوب این هدف کلی هم اکنون نیز در نقد ادبی موجود است و این چیزی است که من در بخش‌هایی از کتاب نشان داده‌ام. ولی همین حالا باید هشدار بدهم که واقع‌گرایانه‌ای نیست اگر تصور کنیم که با به‌کارگیری روش تحلیل زبان‌شناختی و قرار دادن روش‌های مؤثر برآمده از زبان‌شناسی در خدمت منتقد، کل ارزش‌ها و قضایای معتبر در نقد ادبی دست‌نخورده می‌ماند. باید یادآوری کرد بسیاری از فرضیه‌هایی که منتقدان در حوزه‌ی نقد ادبی با آن سروکار دارند مصطلحاتی چون «وحدت»، «تنش»، «ساختار»، «پارادوکس»، «واقع‌گرایی» و غیر آن تعریف درستی ندارند و حتی رازآلودند. خیلی از این اصطلاحات را می‌توان با بصیرت برآمده از یک نظریه‌ی غنی زبان‌شناسی بهبود بخشید، یعنی نظریه‌ای که به ویژه برای جنبه‌های کاربردی زبان و مفاهیم دستوری متن فضای کافی داشته باشد. در عین حال اگر قرار باشد زبان‌شناسی نظریه‌ی ادبی را به طور همه‌جانبه و خلاق تحت تأثیر قرار دهد مانعی وجود دارد که باید برداشته شود. من فرضیه‌هایی را که منتقدان بر اساس آن ادبیات را کلامی خاص و خودمختار می‌پندارند نادرست می‌دانم. این که بخواهیم برای ادبیات جوهره‌ی خاصی در نظر بگیریم که در «سایر کاربردهای زبان» دیده نمی‌شود، مانع درک درست ادبیات به عنوان زبان است و در فصل‌های پیش رو من به این موضوع و تبعات و نتایج آن خواهم پرداخت.

دلیل دیگری نیز هست برای این که چرا نقد زبان‌شناختی صرفاً چیزی چون وسیله‌ای در جنب یک فرضیه‌ی ادبی از پیش تعیین شده نیست. مثل این که بخواهیم تیغی معینی را برای یک مته‌ی برقی کارگذاری کنیم. زبان‌شناسی را نباید این گونه در نظر گرفت، زیرا «صرفاً» روش خنثی تحلیل متن نیست که بشود در چارچوب هر نظریه‌ای آن را گنجاند و سازگار کرد، بلکه روش تحلیل زبان‌شناختی خود یک الگوی زبانی است. یعنی اساساً در روند توصیف زبان حامل نظریه‌ای درباره‌ی فطرت زبان است. چنین نظریه‌ای

ممکن است کلاً مخالف آن طرح نقدی‌ای باشد که از قبل در ذهن منتقد موجود بوده است. مسئله‌ی مهم این است که بفهمیم ما فقط با زبان‌شناسی بعنوان مقوله‌ای واحد سروکار نداریم، بلکه زبان‌شناسی خود دربرگیرنده‌ی شماری از نظریات متمایز است که نه فقط در حوزه‌ی مصطلحات با یکدیگر تفاوت دارند، بلکه در شیوه‌ی نگرش به زبان و جهان یکسان نیستند. برای غرض خاص ما که نقد ادبی است، لازم است حداقل و مرز مشخصی میان دو نظریه‌ی زبانی ترسیم شود: یکی زبان‌شناسی ساختاری-تکوینی^۱ و دیگر زبان‌شناسی متنی-کارکردی^۲. فرضیه‌ی اول و دیدگاه‌های مبتنی بر آن کلاً برای نقد زبان‌شناختی نامناسبند. دستور گشتاری از نوعی که نوآم چامسکی در دهه‌ی ۵۰ پرچمدار آن بود و خود و شمار دیگری از منتقدان به صورت‌های مختلفی از آن هنگام در بسط آن کوشیده‌اند مثال شاخصی از زبان‌شناسی نوع اول به شمار می‌رود. دستور گشتاری به گفته‌ها و کلام واقعی و متن‌هایی از این دست توجه چندانی ندارد، بلکه سروکارش با جنبه‌ی جهانی زبان است. برای مثال اگر یک ساختار نحوی مبتنی بر «مرکزیت فعل» باشد یا مبتنی بر «اسم‌سازی» یا «ترکیب‌های پیشوندی» و غیر آن، آنچه زبان‌شناس گشتاری به آن علاقه و توجه نشان می‌دهد این است که این ساختار دستوری خاص، فرآیندی است که همه‌ی امکانات نحوی زبان بشری قابل یافت است (بنابراین دستور گشتاری اساساً و در جهت‌گیری اصلی‌اش روان‌شناختی است و با امکانات ساختاری مطرح شده در ذهن بشر سروکار دارد). گشتارگرایان متن را در جستجوی اطلاعات و ساختارها بررسی می‌کنند و ساختارها را به نسبت با دریافت شهودی گویندگان می‌سنجند و بعد متن را از بررسی کنار می‌گذارند. دستور گشتاری هیچ به دنبال این نیست که چرا ساختار خاصی در کلام ظاهر شده یا تأثیراتش چیست، و این دقیقاً همان چیز خاصی است که نقد ادبی به دنبال آن است. از سوی دیگر دستور کارکردی^۳ از نوعی که در این کتاب مطرح شده مشخصاً به دنبال راهکارهایی است که ملاحظات فردی و همچنین توضیحات تفسیری را ممکن کند و از این لحاظ برای هدف

1 - structural- generative

2 - functional- textual

3 - functional- textual

نقد بسیار مناسب‌تر است. این نوع دستور که ریشه در حلقه‌ی زبان‌شناسی پراگ در سال‌های ۱۹۳۰ دارد امروزه به صورتی کامل و بسط‌یافته در زبان‌شناسی کارکردی که مایکل هیلیدی و همکارانش تدوین کرده‌اند در دسترس قرار گرفته است. زبان‌شناسی کارکردی متوجه تمامیت و کمال و همچنین جنبه‌ی فردیت متن است بیش از آن که بخواهد محتوای متون را در طرح‌هایی عظیم و انتزاعی قرار بدهد. در این نوع زبان‌شناسی هر متن با توجه به الگوهای زبانی خاص خودش توصیف می‌شود، در عین حال که ساختارهایی که در آن آشکار شده‌اند به حال خود رها نمی‌شوند، بلکه زبان‌شناس کارکرد گرا همواره در پی آن است که بداند چرا این الگوهای زبان‌شناسی خاص دیده می‌شوند و در ارتباط با مقتضیات اجتماعی و ارتباطی چرا متن آنها را به کار گرفته است. به نظر این حساسیت نسبت به دلیل پیدایش الگوهای زبانی و کارکرد آنها کاملاً با سرشت جستجوگر و وضوح‌بخش نقد ادبی سازگار است، بنابراین شیوه‌ای است که خیلی خوب می‌تواند در نقد ادبی به کار آید و منبع ایده‌ها و اندیشه‌های بکر باشد. این به آن معنا نیست که در این شیوه مانع‌ها و چالش‌هایی وجود ندارد، اما این چالش‌ها را می‌توان تکیه‌گاهی برای پیشرفت و روشی برای مناسب‌سازی متن با نظریه در نظر گرفت و نه یک مانع.

شماری از ایده‌هایی که من از نقد ادبی استخراج کرده‌ام و آنها را با بعضی مفاهیم بنیادین زبان‌شناسی کارکردی پیوند زده‌ام مربوط به حوزه‌ی عادی‌سازی^۱ و آشنایی‌زدایی^۲ زبان است. این ایده‌ها که از افکار فرمالیست‌های روس در سرآغاز قرن بیستم نشأت گرفته‌اند به ویژه به وسیله‌ی ویکتور اشکلفسکی^۳ شرح داده شده‌اند. بر وفق گفته‌های اشکلفسکی عادی‌سازی گرایشی پایه‌ای و بنیادین در روانشناسی ادراک (و توسعاً روانشناسی دانش و معنا) است. هر گاه تجربه به صورت عادت در آید، دریافت خودکار و غیر انتقادی می‌شود. نتیجه‌ی این امر در مورد زبان این است که معانی در ذهن افراد جامعه نهادینه می‌شوند طوری که به صورت کدهای قراردادی و غالباً استفاده شده در

1 - Habitualization

2 - Defamiliarization

3 - Viktor Shklovsky

قالب‌های بیانی ملموس و مأنوس در می‌آیند. عادی‌سازی بیات شدن اندیشه و زبان است. هنرهای زبانی (یعنی شعر و داستان و مانند آن) از دید اشکلفسکی صورت‌هایی از زبان را به خدمت می‌گیرد که تجربه را «آشنایی‌زدایی» می‌کند و تازگی و تأمل‌برانگیزی انتقادی آن را به آن برمی‌گرداند. نظریه‌ی هلیدی که زبان را «نشانه‌شناسی اجتماعی» می‌داند به ما می‌گوید که چطور دسته‌های مختلف ساختارهای زبان‌شناسی به گروه‌های معنایی قراردادی منسوب می‌شوند. جرج آرول از نظر زمانی سی سال قبل از هلیدی این مطلب را دریافت که کاربردهای لغوی قراردادی به کهنه شدن معانی و غیردقیق بودن و خودکار بودن آن منجر می‌شود. او با بیان این مطلب چگونگی زوال^۱ نشانه‌شناسی اجتماعی را توضیح می‌دهد و به نظر می‌رسد که در حقیقت قرائت زبان‌شناسی کاملی است از نظریه‌ی روانشناسی اشکلفسکی در مورد بیات بودن و کهنه شدگی موضوعات بیش از حد مأنوس. من در ادامه می‌خواهم نشان دهم که چطور تمرین‌های زبان‌شناختی و انتقادی می‌توانند رمزهای قراردادی را در هم بشکنند و آشنایی‌زدایی را ارتقاء ببخشند. توجه داشته باشید که من ایده‌ی اشکلفسکی را در مورد ایجاد و افزایش آشنایی‌زدایی به کار گرفته‌ام بدون این که پیرو باور او در این زمینه باشم که این دیدگاه می‌تواند به نظریه‌ی جهانی هنر بیانجامد، زیرا این نتیجه‌گیری آخری از نظر من ضرورت ندارد.

در بحث وسیعی که راجع به میخائیل باختین^۲ داشته‌ام نیز بار دیگر متوجه نظریه‌ی زبان‌شناسی و ادبی روسی بوده‌ام. باختین پس از معرفی شدن آثارش در دهه‌ی ۱۹۷۰ که بسیار دیر از طریق ترجمه‌ی آثار او در غرب صورت گرفت، چهره‌ی بسیار اثرگذاری شمرده می‌شود. باختین بیشتر به سبب این دیدگاهش شهرت دارد که ادبیات را عمدتاً دارای ساختاری گفتگویی^۳ به شمار می‌آورد. به تعبیر خودمان ادبیات از طریق کنار هم قرار دادن صداها و ایدئولوژی‌های متفاوت و ناهم‌رنگ در متنی واحد به آشنایی‌زدایی انتقادی دست می‌یابد. مفهوم دیالوگیسم یا نظریه‌ی گفتگویی باختین را در فصل ۸ معرفی کرده‌ام و سپس در فصل ۱۰ موضوع متن‌های چندوجهی هتروگلاسیک^۴ یا غیر منفرد را

1 - Degeneration

2 - Mikhail Bakhtin

3 - Dialogic

4 - Heteroglossic

توضیح داده‌ام.

مفهوم دیگری که در بسیاری از حوزه‌های نقد ادبی تحت نام‌های گوناگون مطرح شده و به نظر می‌رسد سازگاری زیادی با مصطلحات زبان‌شناسی داشته باشد، اصطلاح *انسجام* یا پیوستگی است. مفهومی که البته در متن‌های ادبی مثبت ارزیابی می‌شود و ناظر است به این که متن از طریق چفت و بست‌ها، بازتابها و ارتباط میان بخش‌های بزرگتر از جمله به یکپارچگی دست می‌یابد. مشابه چنین دیدگاهی را رومن یاکوبسن^۱ فرمول‌بندی کرده بود که عقیده داشت ارتباطات میان‌جمله‌ای موجب پیدایش ابعاد اضافه‌تری در معنای کلام می‌شوند. من در فصل‌های ۵ و ۶ کوشیده‌ام نشان بدهم که این فرآیندهای انسجام‌بخش تا چه اندازه به اصول سازنده و اصلی کل زبان مربوط می‌شوند و آنها را در تحلیل مثال‌های «ادبی» به کار بسته‌ام.

اندیشه‌ی ارزشمند دیگری که از نقد ادبی اقتباس کرده‌ام *زاویه‌ی دید* است، مقوله‌ای دشوار و حتی شهودی در نقد ادبی که در عین حال مفهوم جا افتاده‌ای است و معلوم است که از آن گریزی نیست. علاقه‌ی من به این مفهوم تا اندازه‌ای از این باور سرچشمه می‌گیرد که زاویه‌ی دید لازم است بخش استاندارد نظریه‌ی زبان‌شناسی به حساب آید، البته در صورتی که دامنه‌ی زبان‌شناسی قرار باشد از حد جمله فراتر رود و به فرآیندهای ارتباطی کل متن بپردازد. زاویه‌ی دید به همه‌ی ریخت‌های مربوط با جهت بخشی اثر ارتباط می‌یابد: موضعی که گوینده یا نویسنده گرفته است، آگاهی توصیف شده در داخل متن و آگاهی‌های مستتر در خواننده یا مخاطب پنهان مربوط اثر. در فصل ۹ من این موضوعات را با بررسی دقیق‌تر آراء یکی از نظریه‌پردازان ادبی یعنی بوریس آسپنسکی^۲ بررسی کرده‌ام. او کسی است که جایگاه سودمندی میان ادبیات و زبان‌شناسی اتخاذ کرده است و من تلاش کرده‌ام وجه زبان‌شناسی را در نظریه‌ی او نمایان‌تر نشان دهم. مفهوم آشنای *کانون‌سازی*^۳ که برآمده از آراء ژرار ژنت^۴ است نیز در آن فصل معرفی شده است. در فصل ۱۱ «معنا و جهان‌بینی» یکی از وجوه زاویه‌ی دید یا نظرگاه با تفصیل بیشتری

1 - Roman Jakobson

2 - Boris Uspensky

3 - Focalization

4 - Gerard Genette

بحث شده که بار دیگر ما را به موضوعات معناشناختی‌ای که در ابتدای کتاب مطرح است برمی‌گرداند. به طور سنتی عقیده بر این بود که گزینش‌های سبکی تکرارشونده بازتاب تجاری خاص و برجسته است که دیدگاه‌های مختلفی درباره‌ی جهان را نشان می‌دهد. در این فصل توضیح می‌دهم که این امر در گفتمان داستانی چطور عمل می‌کند و ارتباط جهان‌بینی نویسنده و شخصیت داستان را با انتخاب‌های زبان‌شناختی صورت گرفته آشکار می‌سازم.

در سه پاراگراف بالا به طرح بعضی مباحث مطرح در کتاب پرداختم؛ مواردی که به نظر می‌رسد موضوعات ادبی با نظریه‌ی زبان‌شناسی - یعنی طرح من بر اساس نظریه‌ی تعدیل شده‌ی هلیدی - ارتباط نزدیکی دارند و به روشن شدن و بسط یکدیگر کمک می‌کنند. با این همه ارتباط میان این دو حوزه یعنی ادبیات و زبان‌شناسی به جای این که مبتنی بر همکاری باشد بیشتر رابطه‌ای پرتنش و انتقاد آمیز است. البته بهتر است همینجا بگویم که از نظر من این الزاماً بد نیست، زیرا هر دو این حوزه‌ها که در نقد زبان‌شناختی کنار یکدیگر قرار می‌گیرند نیاز به اصلاح شدن دارند. اجازه بدهید فقط یکی از مجادلات مرکزی و مهم و جنجالی را که میان دو حوزه‌ی زبان‌شناسی و ادبیات وجود دارد مطرح کنم و آن بحث پیرامون شأن و مقام و فطرت ادبیات است. در آغاز گفتم که بیشترین حجم نقد ادبی درخور اعتنا در قرن بیستم مباحثی است که بر اساس ریخت‌های عینی موجود در زبان متن پایه‌ریزی شده و گفتم که در این راستا استفاده از تحلیل‌های زبان-شناختی لازم است که به طور طبیعی دامنه‌ی رویکرد عینی به متن را از آنچه هست بیشتر گسترش دهد. ولی گروه‌هایی از منتقدان با شدت و حدت مخالف چنین نگاهی هستند، آن هم بیشتر به دلایل نامعلوم. دقت دوباره در کلامی که از دیوید لاج در صفحه‌ی ۳ نقل شده می‌تواند روشن‌گر منظور ما باشد. زبان «وسیله»‌ای در دست زبان‌نویس فرض شده به قیاس با وسیله‌ی نقاش، مجسمه‌ساز و فیلم‌ساز. این استعاره عملاً به معنی «تنها وسیله» به کار می‌رود، یعنی این که اصل کار، داستان (یا شعر و غیره) است که «از طریق» وسیله‌ای منتقل می‌شود. با این حساب جوهره‌ی ادبیات به حوزه‌ی وجودی مبهم و تعریف نشده‌ای مبدل می‌شود که فراتر از زبان قرار دارد، اما از دید زبان‌شناس، ادبیات چیزی جز زبان نیست. معنی ندارد که زبان را صرفاً یک وسیله بدانیم زیرا معنی‌ها،

درون‌مایه‌ها، ساختارهای متنی بزرگتر، چه «ادبی» و غیر آن، تنها و تنها به وسیله‌ی متن و پیوندهای داخلی‌ای که با جامعه و دیگر زمینه‌های فرامتن دارد ایجاد می‌شود. برای بعضی منتقدان ادبی شاید پذیرش این دیدگاه دشوار باشد، زیرا شاید این طور به نظر برسد که چنین دیدگاهی نافعی آن شأن (و ارزشی) است که آنها برای ادبیات ادعا می‌کنند و شاید به نظر رسد که این دیدگاه زبان متن را در حد زبان بازار روز تنزل می‌دهد، اما اگر تمام درون‌بینی‌ها و بصیرت‌هایی که زبان‌شناسان پیرامون زبان مطرح می‌کنند به کار گرفته شود، یعنی زبان را در چنین معنای وسیعی به کار بگیریم، قرار دادن ادبیات در یک چنین سطحی برای یک نقد زبان‌شناختی اهمیت اساسی پیدا می‌کند. ما بر آنیم که نشان دهیم داستان یا شعر متنی است با ساختارهای پیچیده و صورت ساختاری آن از طریق فرآیندهای معناشناسی اجتماعی بازتابی از جهان را به وجود می‌آورد، جهانی که با فعالیت‌ها، موقعیت‌ها و ارزش‌های دارای ویژگی‌های خاصی است و نیز بر آنیم که نشان دهیم متن در چارچوب زمینه‌های اجتماعی و نهادی خاصش ارتباط متقابلی میان تولیدکننده و مصرف‌کننده‌اش است. این ویژگی‌های نوول یا شعر که ارتباط آن را با جهان خارج نشان می‌دهد چیزی بیش از آنچه زبان‌شناسی کارکردگرا در مطالعه‌ی مواد «غیر ادبی» مثل مکالمات یا نامه‌ها و اسناد رسمی به دنبال آن است نیست. شاید طرح موضوع به این شکل هدف‌های تحلیل زبان‌شناختی را غنی‌تر و پذیرفتنی‌تر از چیزی جلوه دهد که منتقدان غیر زبان‌شناس غالباً انتظارش را دارند. ولی از نظر من فرضیه‌پردازی تحت عنوان زبان در هر مقام و مرتبه چیزی کمتر از این نباید باشد. بنابراین قلمروی تجربیدی و «فراتر» از وسیله برای ادبیات قابل تصور نیست زیرا همه‌ی ویژگی‌های بلاغی و معنی-شناختی مورد بحث در چارچوب معمول زبان‌شناسی می‌تواند قرار گیرد مگر این که زبان‌شناسی را در معنای بسیار محدودی درک کرده باشیم. در فصل ۱۰ این سؤال را مطرح کرده‌ام که منشأ دانش و فرضیات ما برای تحلیل زبان‌شناختی راه‌گشا در چشم-اندازهای بالاتر و بلندپروازانه‌تر نقد زبان‌شناختی چه می‌تواند باشد. در آنجا با اشاره‌ی مختصری به نقد و نظریه‌ی ادبی که منبع بعضی مفاهیم شبه‌نظری مثل زاویه‌ی دید و مانند آن بوده جواب مختصری به این سؤال دادم، ولی برای این که پاسخم را کاملتر کنم باید به ویژگی‌های مدل زبان‌شناسی که در این کتاب مطرح کرده‌ام برگردم، زیرا تا الآن باید

دیدگاه من در این باره روشن شده باشد که زبان‌شناسی را فنی ماشینی و مکانیکی برای شرح جزئیات متنی و عناصر تشکیل‌دهنده‌ی متن در چارچوب محدود آواشناسی و موضوعات نحوی نمی‌بینم. تفاوت اصلی میان دیدگاه من و تحلیل‌های زبان‌شناسی کلاسیک که برای مثال رومن یاکبسن در مورد شعر انجام داده (فصل ۶ و ۱۲ را ببینید) این است که مدل زبان‌شناسی‌ای که من به کار می‌برم تلاشی جدی است برای این که ابعاد عملی، جامعه‌شناسی و تاریخی زبان را در بر بگیرد. منظور از ابعاد عملی ارتباطی است که میان زبان و کاربران آن وجود دارد و این حوزه‌ای است از زبان‌شناسی که هنوز نیاز به بحث و توسعه‌ی زیادی دارد، ولی روشن است که محتوای آن حول و حوش موضوعاتی است از نوع کنش‌های بینافردی و اجتماعی که گویندگان زبان از راه گفتن و نوشتن انجام می‌دهند و بنابراین نه فقط شامل ساختار مکالمات می‌شود، بلکه سایر انواع ارتباطات زبانی را به عنوان تعامل در بر می‌گیرد (فصل ۸ را ببینید). ارتباطات متنوعی که میان کاربرد زبان و زمینه‌های مختلف آن وجود دارد (فصل ۷ را ببینید) به ویژه ارتباط میان زمینه‌های اجتماعی و دامنه‌های تاریخی آنها و به طور اساسی نظام‌های موجود که مبتنی هستند بر دانش مشترک در داخل گروه‌های اجتماعی و میان گویندگان، دانشی که ارتباط را ممکن می‌سازد- و این حوزه‌ای است که جنبه‌ی عملی (پراگماتیک) زبان‌شناسی و جنبه‌ی معناشناسی (سمانتیک) هم‌پوشانی دارند. اگر دامنه‌ی زبان‌شناسی را به این شکل تا حوزه‌های ارتباطات فردی و زمینه‌های پراگماتیک توسعه دهیم و آن را شامل بررسی زمینه‌های معناشناسی اجتماعی بدانیم، طبیعی خواهد بود که ساختارهای اجتماعی، تاریخ و رشد اندیشه‌ها را بخش‌های اساسی نقد زبان‌شناختی بدانیم. بعضی جنبه‌های مربوط به زمینه در ادبیات که به طور سنتی منتقدان ادبی‌ای که بر موضوع زبان به آن تمرکز داشته‌اند زیاد به آنها نپرداخته‌اند، یعنی ارتباط میان زمینه‌های اجتماعی و تاریخی با متن از سوی منتقدان نادیده گرفته شده و شاید دیدگاه‌های زبان‌شناسی متأثر از فرمالیسم یک چنین رویکردی را تقویت کرده باشد، ولی در رویکرد من این موضوع حائز اهمیت اساسی است که اهمیت ساختارهای زبانی در ادبیات حاصل ارتباط میان ساختارهای متنی و شرایط اجتماعی، نهادی^۱ و ایدئولوژیک پدیدآورندگان و دریافت‌کنندگان متن است.

بنابراین تاریخ، ساختار اجتماعی و ایدئولوژی منبع اصلی هر فرضیه در چارچوب نقد زبان‌شناسی به شمار می‌روند (متأسفانه من نتوانستم در تمام مثال‌هایی که آورده‌ام در این موضوعات با جزئیات کامل وارد بحث شوم، ولی در فصول مربوطه تا آنجا که ممکن بوده مباحث را باز کرده‌ام). برداشت من از نظریه‌ی نقدی معاصر با تأکیدی که بر گفتمان، ایدئولوژی و تاریخ دارد این است که رویکرد زبان‌شناسی حاضر در نقد ادبی سهمی به مراتب عظیم‌تر دارد از نقشی که سبک‌شناسی در سال‌های ۱۹۶۰ داشت، یعنی زمانی که با صبغه‌های «فرمالیستی» اعلام وجود کرد.